

بررسی مفهومی علم سکولار و علم دینی

محمد غفوری*

علم دینی که می‌توانند زمینه‌ساز فرهنگ و تمدن بشری باشند کدام‌اند؟

ب) چگونه علم در مفهوم اسلامی یا سکولار، می‌تواند پاسخگوی نیازمندیهای اساسی حیات بشری باشد؟

ج) عوامل تحول‌پذیری علم چیست؟

د) چگونه علم می‌تواند تغییر و تحولات یک جامعه خاص را به سمت جامعه بهتر ساماندهی و مدیریت کند؟

این مقاله مشتمل بر دو بخش کلی علم دینی و علم سکولار می‌باشد که هر بخش پاسخگوی سؤالات مطروحه خواهد بود.

کلیدواژه: علم، تجربه، دین، سکولار، تحول‌پذیری علم، قرآن، سنت، اصالت عقل (اومانیزم)، جهان‌بینی اسلامی.

مقدمه

به رغم کوششهایی که برای اثبات مطلوبیت تأسیس علم دینی^۱ در اندیشه و عمل وقسوع یافته است،

* عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی

چکیده: علم، به معنای وسیع کلمه، مجموعه‌ای است منظم از دانسته‌ها و معارف بشری پیرامون واقعیت‌های طبیعی که به دو روش تحصیل می‌شود، یا از طریق تجربه، تحقیق و مشاهده حقایق طبیعت و یا از راه مطالعه متون و مدارک. شناخت طبیعت، هدف غایی کسب علم است. علم هیچ‌گاه تعارضی با دین ندارد؛ چون از سنخ وجود و امری الهی است. باطن دین، نوعی حکمت است و انسان با حکمت الهی مرتبط است. دیدگاه علمی و الهی در نزد حکمای مشرق‌زمین به هم آمیخته بود و علم هیچ‌گاه دنیوی و سکولار تلقی نمی‌شد.

مفروض اصلی این تحقیق این است که تحقق یافتن اهداف علم دینی، بدون مراجعه به منابع اصیل اسلامی (قرآن - سنت)، ایده‌آلهای صاحب‌نظران مسلمان و بدون در نظر داشتن روشها، علائق و حمایت‌های مقامات عالی‌رخی از حکومت‌های اسلامی میسر نخواهد شد.

برای روشن شدن موضوعات بحث، این پژوهش به طرح چهار پرسش اصلی به شرح ذیل می‌پردازد:
الف) روندهای نظری و عینی توسعه علم سکولار و

را با فرهنگ پیشین داراست.

رویکردهای متفاوت فرهنگهای مختلف به علم، آن را به صورت یک پدیده مشترک لفظی درآورده است. همین اشتراک لفظی، برخی مطالعات و بسیاری ابهامات و تأویلات فرهنگی و اجتماعی را باعث شده است.

نگارش پژوهش حاضر، در قلمرو این چارچوب نظری قرار دارد. در این راستا، کلیه تضادها، محدودیتها، چالشها و نحوه غلبه علوم سکولار بر علوم دینی مورد کنکاش قرار خواهند داشت.

مفروض اصلی این تحقیق این است که تحقق یافتن اهداف علم مبتنی بر جهان بینی اسلام، بدون مراجعه بر منابع اصیل اسلامی (قرآن و سنت)، اندیشه صاحب نظران مسلمان و پیروی از توصیه های آنان و بدون در نظر داشتن روشها، علائق و حمایتها مقامات عالی برخی از حکومت های اسلامی میسر نخواهد شد.

برای روشن شدن موضوعات بحث، این پژوهش به طرح چهار پرسش اصلی می پردازد که در چکیده مقاله به آنها اشاره شده است.

این مقاله مشتمل بر دو بخش کلی علم دینی و علم سکولار می باشد. هر بخش پاسخگوی سؤالات مطروحه خواهد بود.

کلیات

تعریف کلی علم

علم به معنای وسیع کلمه، مجموعه ای است منظم از دانسته ها و معارف اسلامی پیرامون واقعیتهای طبیعی و گنجینه ای است از شناخت منظم قوانین و روابط پایدار واقعیتهای حال، چنانچه این مجموعه از قوانین

همچنان بر سر مفهوم و چگونگی تأسیس علم دینی، میان صاحب نظران تشتت آراء وجود دارد؛ برخی در پی اسلامی کردن علم^۲ یا بازسازی تأسیس دانشی نو بنیادند. در این میان تعدادی از اندیشه ورزان در تعقیب علم دینی یا اسلامی^۳ هستند. در حالی که برخی دیگر مایلند علم قدسی یا معنوی^۴ را مورد توجه قرار دهند.

چنین کوششهایی در سطوح مختلف معرفتی هم مورد نقد و تفحص قرار گرفته است. چنانکه گروهی اسلامی کردن معرفت^۵ را محور مطالعات خود دانسته اند. در مقابل، عده ای از پژوهشگران، به نقد و بررسی این تحقیقات پرداخته اند یا، به قصد تحلیلی بی طرفانه، خواسته اند از زمینه ها و دستاوردهای جنبش اسلامی کردن علم دفاع کنند!

به ضرس قاطع، بحث مفهوم سازی علم سکولار و علم دینی در حوزه تحقیق و پژوهش، از موضوعات جالب در گستره تحقیقات در مجامع پژوهشی به شمار می آید. توجه به زیرساختهای موضوع مورد بحث و عوامل جانبی آن، دقتی درخور توجه را می طلبد. آنچه، در این باب، اهمیت ویژه ای دارد، وضوح مفهوم و آشکار ساختن جوانب آن است؛ زیرا امروزه دیگر تئوریهای علمی، به ویژه نظریه های علمی مطرح در حوزه علوم انسانی را که مبحث اصلی این نوشتار است، بدون توجه به خاستگاه اجتماعی و تاریخی و فضائی که علم یاد شده در آن شکل گرفته است، مورد توجه و تحلیل قرار نمی دهند.

آنچه در این تحقیق درخور تأمل است، اشتراک لفظی علم در فرهنگهای مختلف است. حال آنکه مفاهیم گوناگونی برای علم در فرهنگهای بشری وجود دارد. اگر در فرهنگ غرب، هویتی دنیوی و سکولار برای علم متصور است، در فرهنگ اسلامی، علم هویتی دینی و الهی دارد، که خود تفاوتی ماهوی

2. islamization of Science

3. religious Islamic Science

4. sacred Spiritual Science

5. islamization of Knowledge

علوم انسانی و علوم تجربی (علوم دقیقه)

الف) علوم انسانی

علوم انسانی، یعنی اموری که هم توصیف انسان است و هم برای انسان تعیین تکلیف می‌کند و نیز علمی که با مسائل فکری ارتباط دارد، با شناخت حقیقت انسان سر و کار دارد. محور آن را وجود انسان و کمال نهائی او و راه رسیدن به آن تشکیل می‌دهد. بدین سان، همه رشته‌های علوم انسانی مرکب از یک رشته مباحث انسان‌شناسی است و در آن ابعاد وجود انسان، کیفیت رشد و تکاملش، عوامل انحطاطش، هدف نهائی از وجودش، باید شناسانده شود. منبع پرسش کلیه مطالب مربوط به انسان، دانشمندان علوم انسانی هستند که از دیدگاه فلسفی و علمی راجع به انسان سخن می‌گویند. علوم انسانی با گرایشهای انسانها سر و کار دارند و مبتنی بر اصول موضوعه است که خواه ناخواه با گرایشها و عقاید اندیشمندان عجین است. مسائل انسانی بارهای ارزشی فراوانی دارند - البته با اختلاف در رشته‌های علوم انسانی - اینها هستند که ماهیت رفتار انسانی را در زمینه‌های فردی یا اجتماعی می‌سازند. برخلاف آنچه تصور شده، بین بینشها و گرایشها دیوار نفوذناپذیری وجود ندارد. بلکه گرایشها تا حدودی، به معنای صحیحش، برخاسته از بینشهاست.

ب) علوم تجربی

علوم دقیقه یا علوم تجربی، علوم پایه و یا، به‌طور کلی، علوم مادی، تماس مستقیمی با ایدئولوژی ندارند و نمی‌توانند داشته باشند. تأثیر جهان‌بینی در آن کمتر و جزئیتر است. این علوم می‌تواند متعلق به هر محیطی و یا هر دانشمندی باشند. خواه ریاضیات از مغز خواجه نصیرالدین طوسی باشد، یا اقلیدس. علم فیزیک و مکانیک از مغز ارشمیدس باشد، یا از مغز خیام، تفاوتی نمی‌کند. در قرون وسطی، science،

و روابط در رشته‌های گوناگون با یکدیگر پیوند حاصل کنند، منجر به خلق قوانین جدیدی خواهد شد که دامنه علوم را وسعت می‌بخشد.

علم به دو روش تحصیل می‌شود: از طریق تجربه، تحقیق و مشاهده حقایق طبیعت، یا از راه مطالعه متون و مدارک. شناخت طبیعت، هدف غایی کسب علم است. تا بدین وسیله بتوان ضمن کنترل طبیعت، حوادث مهم آن را پیش‌بینی کرد.

در فرازی دیگر، علم شامل کلیه عملیاتی است که مجموعه آگاهیها را به وجود می‌آورد. و در قالب یک سلسله فعالیت‌های پژوهشی، خط‌مشی پاسخگویی به پرسشها و حل مسائل را آسان می‌کند. در یک تعریف جامع، علم به کلیه معلومات، یا دانسته‌ها، از جمله علوم مدون و فنون علمیه صناعات و حرف علمیه اطلاق می‌گردد که در ذهن انسان ترتیب و تنظیم یافته و یا در دفاتر نوشته و تنظیم شده باشد.

ملاحظه می‌شود که اکثر مطالبی که به نام علم عرضه و تعریف می‌شود، یقینی و قطعی نیست. اغلب، مطالبی ظنی است که براساس احتمالات بنا نهاده شده است. نظراتی که پس از چندی ابطال می‌گردد. از آنجا که دین قطعی است و محتوی علم ظنی، اگر منظور از علم، مطلبی باشد که صد در صد مطابق با واقعیت است، خواه عقل آن را کشف کرده باشد، یا تجربه، چنین علمی هیچ‌گاه مخالف با محتوی وحی نخواهد بود. یعنی فرض تعارض علم به این معنی با دین، فرض غلطی است و وقوع خارجی ندارد.

در عالم حیات، دو بُعد علمی، یا دو نوع علم وجود دارد. یکی علم جهان ماده، یا علوم مادی که شامل فیزیک، شیمی، زمین‌شناسی، نجوم و تقسیمات فرعی این علوم می‌شود؛ دیگری علم فکر و اندیشه که، به‌طور کلی، به نام علوم انسانی، جامعه‌شناسی و علم الاجتماع نامیده می‌شود (مشکوٰه‌الدینی، ص ۱۲).

پیوند نزدیکی وجود دارد. نگاه فلسفه جدید به علم، با آنچه که به نام علم در جهان‌بینی اسلام مطرح می‌شود یکسان نیست. مثلاً، از دید حکمای هزار سال پیش تا شروع تمدن اسلامی، ریاضی بودن دستگاه هستی و قابل توجیه بودن هستی با ریاضیات، مسئله‌ای قابل طرح بوده و محور تفکرات دانشمندان این دوران را تشکیل می‌داده است. بنابراین تفکر، ریاضیات در دستگاه وجود، نقش و جایگاه خاصی داشته‌است. چنانکه کسانی مانند افلاطون، آن را آلت فعل خدا دانسته‌اند. و دیگران ریاضیات را کلید فهم عالم قدر نامیده‌اند. اما در دوره جدید به مسئله ارتباط عالم ماده با ریاضیات به نحو دیگری نگریسته می‌شود. پایه‌گذاران علوم جدید، مانند گالیله، کپلر، دکارت و امثال آنها سعی کردند با استفاده از ریاضیات، دیدی مکانیکی از این علم ارائه دهند. بدین‌سان که عالم به گونه‌ای است که خود به خود کار می‌کند.

این دید بعداً در فلسفه هم تأثیر گذاشت و مآلاً به یک نگاه مکانیکی صرف انجامید. و در نتیجه آن، علت غائی کنار گذاشته شد و به غایت جهان هستی و بحث معناداری وجود توجهی نشد (اعوانی، ۱۳۷۹: ۴۷۳).

بحث اصلی

محققان و پژوهشگران معتقدند که انسان در علوم مربوط به جهان ماده ترقیات شگفت‌آوری کرده‌است. اما همین محققان در این نکته اتفاق نظر دارند که پیشرفت انسانها در علوم انسانی و علوم اجتماعی نه تنها خرسندکننده نیست، بلکه بشر از کمبود ترقیات در این بعد از علم رنج می‌برد و شناخت از طبیعت انسان بسیار ضعیف و ناچیز است.

مک دوگال^۶، روانشناس مشهور، در کتابش، با

درجه‌ای از علم بود که با دو اصل حکمت الهی و دین (مسیحیت) ارتباط وثیق داشت و هر سه در طول یکدیگر بودند، نه در عرض هم. ولی از دوره رنسانس به بعد، علوم تجربی یا science، ارتباط خود را با آن دو اصل از دست داد و science، مطلق علم شد. این جدایی هرچه به زمان ما نزدیکتر شد، شتاب بیشتری گرفت؛ به طوری که اندک ارتباطی که با حکمت الهی داشت، قطع نمود. در قرن سوم و چهارم هجری دانشمندان به همه علوم (علوم طبیعی، ریاضی، طب، علم الهی و ...) می‌پرداختند و عموماً جامع‌العلوم بودند. به تدریج، به دلایلی که قابل بررسی است، برخی از این علوم (علوم طبیعی) اعتبار خود را در نزد جهان اسلام از دست دادند. در حالی که علوم مادی سیر نزولی خود را در این خطه جغرافیایی طی می‌نمود، اروپاییان همین علوم را دنبال کرده و رشد دادند و بدین ترتیب علوم و فنون جهان اسلام، تدریجاً، به غرب منتقل گردید.

به طور کلی، فلاسفه قدیم یونان آنچه را که مربوط به تفکر و تعقل بوده است، فلسفه خوانده‌اند. چنانکه علوم ریاضی و علوم طبیعی را نیز مشمول فلسفه دانسته و علوم طبیعی را فلسفه طبیعی نامیده‌اند. ولی بعدها اصطلاح فلسفه، به معنای اخص، شامل معقولات، یعنی فلسفه خالص و مسائل مربوط به متافیزیک، سیاست، اجتماع و روانشناسی گردید. فلسفه در زمان حاضر به شعب متعدد منشعب گردیده که از آن میان، فلسفه اجتماعی (سوسیولوژی) یا علم‌الاجتماع و فلسفه علمی که در باب علوم (ریاضی، فیزیک، شیمی، طبیعی، آنتروپولوژی و ...) بحث می‌کند، موضوع این نوشتار می‌باشد (پازارگاد، ۱۳۴۸: ۱۱/۱).

پیدایش علوم جدید با فلسفه جدید همراه بوده است و پاره‌ای از پایه‌گذاران علوم جدید خود از فیلسوفان جدید به شمار آمده‌اند. طبیعتاً میان این دو

6. Mac Dougal

را و طرز تفکر خود را و عواطف و تمایلات خود را عوض کند. ریشه این مشکلات را باید در منزوی شدن دین، معنویت و تعالیم پیامبران الهی جستجو کرد.

مطالعه کتابها و فصلنامه‌های تازه دانشگاه‌های امریکا و اروپا نشان می‌دهد که تا چندی پیش فرهنگ، تاریخ، مذهب و ادیان الهی و تأثیرات آن در روابط بین‌المللی، در حاشیه سیاست جهانی قرار داشت. اما از آنجا که الگوهای گذشته آنها جوابگوی تشریح دگرگونیها و مشکلات اخیر بین‌المللی نیست، به وجود و تأثیر فرهنگ و تاریخ در روابط بین‌المللی اعتراف کرده‌اند. جالبتر از همه اینکه عده‌ای از این گروه تغییر عقیده داده و اختلافات حال و آینده جهانی را ناشی از تضادهای عقیده و فرهنگ می‌دانند. دلیل ظهور پی در پی و بی‌وقفه مکاتب اومانیستی (راسیونالیسم، ناسیونالیسم، انترناسیونالیسم، رادیکالیسم، لیبرالیسم، کاپیتالیسم، کمونیسم و ...) در طول تاریخ که هر یک مدتی کوتاه خودنمایی کرده و وعده رستگاری جهان را سر داد و پس از سپری شدن زمان که در بوته آزمایش قرار گرفت، بی‌خاصیت درآمد، آن است که جستجوی قوانین، احکام و ارزشهای ساخته و پرداخته عقل جزئی بشر (اومانیستی)، مربوط به جنبه‌های مادی هستی انسان است (دوست محمدی، ۱۳۷۲: ۶۵، ۲۳).

رابطه دین با علوم انسانی

چنانچه بخواهیم مفاهیم دینی را مفهوم‌سازی کنیم، سؤالاتی از این سنخ مطرح می‌شوند: آیا این مفاهیم از سنخ مفاهیم علمی است؟ یا از سنخ مفاهیم فلسفی است؟ یا شق ثالثی است؟ یعنی یک رشته از مفاهیم خاص است که نه ارتباطی با علم دارد و نه ارتباطی

عنوان بحران جهان می‌گوید: جهل ما نسبت به طبیعت انسان، مانع پیشرفت علوم اجتماعی بوده ... علم به انسان و انسان‌شناسی از احتیاجات ضروری عصر ماست و فقدان این علم، تمدن ما را به سقوط تهدید می‌کند.

استاد شهید مطهری همین مطلب را مورد تأیید قرار داده و می‌گوید:

این قدرت علمی و فنی بشر است که می‌بینیم امروز آهنگ سفر به افلاک کرده و به کره ماه می‌رود. در دریا، صحرا و در فضا نقطه‌ای نیست که قدرت بشر نتواند آنجا را تسخیر کند. ولی یکجا مانده است و آنجا را قدرت نیافته تا تصرف کند و آن نفس روح خودش است. با این همه پیشرفت در مرحله علم و فن، در ناحیه آدمیت، در ناحیه خوی انسانی، در ناحیه انسانیت ... متأسفانه پیشرفتی حاصل نشده است. چون این کار علم نیست، کار ایمان است.

روشن است که وقتی بشر خود را نشناسد، طبیعتاً از اداره خود عاجز است.

یکی دیگر از روانشناسان برجسته به نام اسکینر^۷ با تأیید نظر مک دوکال، می‌گوید: برای بسط و توسعه علوم طبیعی و هموار شدن راه سلطه بشر بر طبیعت، راهی نداریم جز اینکه طبیعت بشر را بشناسیم. با کمی تأمل به جهان اطراف، به وضوح ملاحظه می‌شود که بشر با همه ادعاهایی که دارد، حتی در عصر پسامدرن، بیش از هر زمانی در گذشته از درد و رنج می‌نالد و از اخلاق انسانی فاصله گرفته است. انسانها و ملتها در رفتار و کردارشان و در برخورد با دیگران باید از قوانین و ارزشهایی پیروی کنند که از منبع فوق عقل و خرد جزئی بشر و به قول ژان ژاک روسو از خرد برتر^۸ سرچشمه گرفته باشد. و این منبع جز خالق جهان کس دیگری نیست.

امروز بشر پس از این همه موفقیت‌های علمی و شناختی که از جهان اطراف به دست آورده، توانسته محیط پیرامونی خود را تغییر دهد؛ اما قادر نبوده خود

7. Skinner

8. superior Intelligence

سیستمهای اقتصادی و اجتماعی و مسائل دیگری مانند آن را هم در دسته‌بندی علوم انسانی بگنجانیم، نمی‌توان فرهنگ اسلامی و ایدئولوژی دینی را جدا از علوم انسانی دانست. زمانی که اسلام کلیه شئون حیات اجتماعی بشر را دربرمی‌گیرد و زندگی را مرکب از دو جریان تفکیک‌ناپذیر یعنی مسیر زندگی فردی و جریان زندگی اجتماعی، می‌داند، و اعلام می‌دارد که فساد و تباهی هر یک، دیگری را نیز فاسد می‌کند و، لذا، هر دو را تحت پوشش قرار می‌دهد، دیگر نمی‌توان پذیرفت که اسلام ارتباطی با علوم انسانی ندارد. برعکس، یک سلسله از مباحث علوم انسانی، ارتباط عمیق و اتحاد با بخشی از اسلام دارند. مهمترین ارتباطی که دین با علوم انسانی دارد، در مسائل اخلاقی و، به خصوص، مبانی و مبادی اخلاق است. رساندن انسان به درجه کمال انسانی، از اهداف اولیه دین است. اصالت‌گذاری رفتار، اعمال و اندیشه‌های انسان، مسئولیتی دینی است.

دین می‌آید این ارزشها را برای ما عرضه کند و خط‌مشی‌های کلی را برای ما تعیین نماید. بنابراین، بخش عمده علوم انسانی ارتباط نزدیک و مستقیم با دین دارد، به طوری که نمی‌توان بین آن دو که شامل فلسفه هم می‌شود، مرزی کشید و اینها را از هم تفکیک کرد (مصباح‌یزدی، ۱۳۷۸: ۱/۸۸).

علوم انسانی در دنیای غرب (شناخت فارغ از مکتب)

تفاوتی بنیادی میان کمال و انسان‌شناسی در علوم انسانی غربی، از یک سو، و کمال در علوم انسانی در فرهنگ اسلامی از سوی دیگر، وجود دارد. ایراد و انتقادی که بر علوم انسانی در دنیای غرب وارد است، را می‌توان به شناخت فارغ از مکتب و تخصص جدا از تعهد تعبیر کرد. امروز شناخت فارغ از مکتب، در هیچ یک از حیطه‌های علمی وجود خارجی ندارد. و هیچ‌گاه این امر در هیچ رشته‌ای از علوم بشری، حتی

با فلسفه. بلکه این مفاهیم قلمرو دین را تشکیل می‌دهد. باید گفت که مرزی بین مفاهیم علمی و فلسفی از یک سو و مفاهیم دینی از سوی دیگر وجود ندارد. بدین‌سان که ممکن است یک مسئله هم در علم قابل طرح باشد و هم در دین. همچنین امکان دارد مسئله‌ای در فلسفه مطرح شود و در عین حال همان موضوع و مفهوم در دین هم قابل بحث باشد. مثلاً، مسائلی هستند که هم در فلسفه قابل طرح‌اند و هم در دین، مانند مسئله اثبات واجب‌الوجود، صفات الهی و یا معاد، متناهی‌ابهامی که وجود دارد، این است که مسائل موردنظر، با چه ویژگی، در زمره مسائل فلسفی است و با چه مشخصه‌ای جزو مسائل دینی. می‌توان در بدو امر، چنین پاسخ داد که چنانچه مسئله‌ای صرفاً براساس استدلال عقلی حل شود و اعتقاد به آن از راه برهان عقلی حاصل گردد، از نوع فلسفی خواهد بود. اما اگر همان موضوع، براساس وحی حل شود و اعتقاد به آن از این دلیل حاصل گردد، در این صورت، مسئله‌ای دینی خواهد بود. آنچه که خداوند به پیامبران وحی فرمود، از این دست مسائل می‌باشد. لکن این پاسخ، ابهامات پیرامون مسئله را برطرف نمی‌کند و کافی به نظر نمی‌رسد. اتفاقاً حمایت فوق‌العاده‌ای از حجت عقل و از سندیت و اعتبار عقل را در متون اسلامی می‌توان مشاهده کرد. به طوری که در اصول دین، جز عقل چیز دیگری حق مداخله ندارد.

مفاهیم اسلامی بار ایدئولوژیکی دارند. سخن در این است که ایدئولوژی و فرهنگ اسلامی چه رابطه‌ای با علوم انسانی دارد و چه تأثیری در این علم می‌گذارد؟ و آیا اصولاً باید فرهنگ اسلامی را در علوم انسانی دخالت داد؟ یا خیر؟ در پاسخ باید گفت که اگر هدف ما از علوم انسانی، شناسایی مباحثی از قبیل خداشناسی، روح‌شناسی، معاد، نبوت، وحی و مانند اینها باشد و، از سوی دیگر، چنانچه حقوق،

بخصوص تاریخ مذهب در اروپای قبل از رنسانس دارد و جای بحث آن در این مقال نمی‌گنجد، یک دلیل سیاسی در این رابطه وجود دارد و آن خاموش کردن وجدانهای بشری و، مآلاً، قطع رابطه انسان با معنویت است. چون نظام مبتنی بر سلطه که نیازمند به کارگیری انسانها به عنوان ابزار است، نمی‌تواند بپذیرد که این انسانها به چیزی فراتر از آن نظام اعتقاد پیدا کنند؛ زیرا اگر هر انسانی این اعتقاد را داشته‌باشد، دیگر در مقابل آن نظام سر تسلیم فرود نمی‌آورد. مادی‌گرایان شرق و غرب، مشیت الهی را در روند حیات اجتماعی و فردی انسان نادیده گرفتند و انسانی که به بُعد مادی صرف محدود شده بود را جایگزین خدا نمودند. نتیجه آن شد که اندیشمندان غربی اعتراف کردند که علم ورشکستگی خود را اعلام می‌دارد و علوم انسانی در غرب دچار بحران است. این بحرانا در دو وجه به چشم می‌خورد. وجه اول آن ناتوانی علوم انسانی غربی از تدوین و تفسیر پدیده‌های اجتماعی و سیر تاریخی جوامع بشری است؛ به طوری که اکثر این پدیده‌ها در تاریخ معاصر علوم انسانی، حتی بعد از وقوع به درستی تفسیر نشده‌اند. بعضی از این مکاتب مادی بودند که حتی ادعای پیش‌بینی علمی وقایع را قبل از وقوع داشته‌اند، لکن آنها نیز نه تنها قادر به پیش‌بینی علمی رویدادها پیش از وقوع نبوده‌اند، بلکه بعد از وقوع نیز نتوانستند تفسیر درستی از پدیده‌ها را ارائه دهند. وجه دوم، شکست اندیشه‌های غربی در شناخت طبیعت، فکر و اندیشه انسانهاست (حکیمی، ۱۳۶۸: ۱۰۳-۱۱۰).

علوم انسانی غربی در جستجوی قوانین مربوط به جنبه‌های مادی هستی انسان بوده است. این گرایش، یعنی مجموعه‌ای متراکم از مادیات، فارغ از هر مضمون معنوی و نگاه ارزشی و اخلاقی، به عبارت دیگر علوم جدید، در تنگنای قرائتی

در علوم تجربی، تحقق پیدا نکرده است. در علوم انسانی تأثیر جهان‌بینی بسیار شدید است. چنانکه در اولین مرحله شروع یک کار علمی که وضع فرضیه است، پیش‌داوریه‌ها و اعتقادات در این امر که ما چه فرضیه‌ای را وضع کنیم و دنبالش برویم، اثر می‌گذارد. آنگاه بر اینکه اطلاعات را جمع کنیم و مدارک را دسته‌بندی نماییم و آن فرضیه را به اثبات برسانیم، همه اینها تحت تأثیر آن حرکت ابتدایی ما است که برای وضع فرضیه انجام داده‌ایم. مسئله این است که ایدئولوژی و جهان‌بینی به علم جهت می‌دهد و ذهن عالم را برای تشخیص مسائل روز و حل مشکلات جامعه هموار می‌کند. نکته دیگر در باب اشکالات علوم انسانی غربی، مسئله تخصص‌زدگی افراطی این علوم در دنیای غرب و تفکیک مصنوعی علوم به رشته‌های مختلف است. انسان موجودی است دارای ابعاد مختلف و کلیتی واحد. شناخت انسان در حالت مجزاء و جزء جزء و بدون توجه به سایر ابعاد انسانی او، باعث گمراهی خواهد شد. یکی از مشکلات اساسی علوم انسانی در دنیای غرب، و شاید ریشه بسیاری از انحرافات فکری در جامعه‌شناسی و در سایر شعب علوم انسانی در دنیای غرب، این است که یک جزء از وجود انسان را، به طور مجرد و مستقل از ابعاد دیگر، در یک بخش از شعب علوم انسانی مورد بررسی قرار می‌دهند. طبیعی است که وقتی این ابعاد مختلف در کنار یکدیگر قرار نگیرند و به شکل کلی به آنها نگریسته نشود، پراکنده خواهد شد. در نتیجه، شناختی که نسبت به تک تک اینها حاصل می‌شود نمی‌تواند یک شناخت جامع باشد. دیگر از اشکالات علوم انسانی غربی، حذف مذهب از زمینه‌های علوم انسانی و تلقی آن به یکی از نهادهای اجتماعی روبنایی است. قطع نظر از دلایل تاریخی و فرهنگی این مسئله، که ریشه در تاریخ تفکر غرب و

حکمت و علوم طبیعی هر کدام جایگاه خاص خویش را داشتند. ولی در دوره جدید، شکافی بین علم جدید و حکمت الهی ایجاد شده و علم جدید از این قاعده خارج گشت. به طوری که ارتباطی با دید الهی برای آن قائل نیستند. این عدم ارتباط از دو منظر قابل ملاحظه است: اول از منظر عام، یعنی انقطاع علم جدید از آنچه حکمت الهی یا حکمت جاویدان نامیده می‌شود. و دوم از منظر خاص، یعنی انقطاع علم جدید از دین. اگر از منظر اول به مسئله بنگریم، می‌بینیم که در تمام ادوار تاریخ بشر، علم مراتبی داشته و تمام مراتب آن از حکمت الهی تا علم طبیعت، به یکسان، علم تلقی شده‌است. از منظر دوم نیز ملاحظه می‌کنیم که وحدتی بین علوم با دیدگاه دینی برقرار بوده است. چون باطن دین، نوعی حکمت است و انسان را با حکمت الهی به معنای دقیق کلمه مرتبط می‌سازد. زیرا اگر جنبه حکمی در دیدن نباشد، نشانه ضعف آن است. اصولاً علاوه بر اعمال و عبادات، دین مبادی حکمت الهی و جاویدان را به انسان می‌آموزد. تاجایی که مؤمن، بالقوه، یک حکیم می‌شود و هرچقدر درجات ایمان وی فعلیت یابد، آن حکمت نیز در وی قوت می‌گیرد و توسط آن چیزی که از آن به نور ایمان تعبیر می‌گردد، شدت می‌یابد و می‌بیند که همه چیز رنگ الهی دارد (اعوانی، ۱۳۷۹: ۴۶۳-۴۵).

در غرب اتفاقی که بعد از رنسانس افتاد، صرف‌نظر از اینکه زمینه‌های فکری رنسانس چه بود، و چه تحولات اجتماعی و مسائل فکری منجر به وقوع پدیده رنسانس گردید، این بود که مذهب به درون کلیسا رانده شد و از عرصه زندگی اجتماعی خارج گشت و مسائل اجتماعی منحصر شد بر مسائل خالی از معنویت و مذهب. انسان موجودی شد آزاد و مختار و بدون هویت، و ابزاری در دنباله ابزار تولید. غرب، با کنار زدن مفاهیم دینی و عقلی علم،

یک‌سونگر (قرائت جهان مادی) گرفتار آمده است. در حالی که جهان مادی تنها نمایانگر ساحتی محدود از وجود است. بنابراین، این علوم، در باب ساحتی فراخ، که ورای این جهان مادی و شامل عالم غیب و نهان است، غفلت کرده و کنه ارتباط ارگانیک میان این دو ساحت را درک نکرده است. این روش معرفتی، بتدریج، به تفکری مادی منتهی شده و در آن مفاهیمی گنجانده شده که آن مفاهیم در زبان وحی و مفسرین وحی نیامده است و درک و تلقی انسان را تنها در تاریکیهای مادی محسوس می‌کند. این قرائت، بتدریج، به نفی قوانین و سنتهای تاریخی، اجتماعی و روانشناختی و ظهور عقلانیتی جبری و تقدیرگرا می‌انجامد که، به تعاقب آن، شرایط زمان و مکان و محیط را در رویدادهای روزگار بی‌اثر می‌انگارد. برای رها شدن از تبعات ناشی از یک نوع قرائت، ناگزیر باید با انضمام هر دو قرائت به یکدیگر، در نیل به حقیقت، به دو قرائت تکیه کرد: (وحی و قرآن)؛ زیرا هر یک از این دو، دیگری را پشتیبانی و تکمیل می‌کند. و ادغام هر دو قرائت، معرفت و شناخت فرد را به تأمل در اعماق و آفاق جهان و راه یافتن به گستره‌های دور از دسترس که هنوز برای صاحبان قرائتهای یک جانبه، ناشناخته است، قادر می‌سازد و به درک کتاب و متشابهات آن سوق می‌دهد (الرفاعی، ۱۳۷۸: ۴۹/۱۲-۵۱).

مفهوم علم در فرهنگ سکولار

علم، فی نفسه، تعارضی با دین ندارد؛ چون از سنخ وجود و امری الهی است. دیدگاه علمی و الهی در نزد حکمای مشرق‌زمین به هم آمیخته بود و علم هیچ‌گاه به صورت دنیوی و سکولار شمرده نمی‌شد؛ دانشمندانی چون ابن‌سینا، خواجه‌نصیر، بیرونی ارسطو عالم طبیعی محض و بریده از علم الهی نبودند. در نظر آنها علم دستگاه واحدی بود که در آن

اصالت عقل یا معرفت عقلی

در مکتب اومانیسم، اصل بر اصالت عقل است و این مکتب که شاید بتوان اسم آن را مکتب عقلیون نامید، بر اصالت معرفت عقل جزئی بشر استوار است. اولین بحث عقلیون، مسئله اعتبار معرفت عقلی است. یعنی عقل انسان قادر است، حقایق عالم را کشف کند و معرفت عقلی، معرفتی اصیل و قابل اعتماد و استناد است. دانشمندان غربی هرچه را که در آزمایشگاه خود مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و در محدوده حس و تجربه برای آنها قابل شناخت باشد، و عقل آن را قبول داشته باشد (اصالت عقل یا اومانیسم)، علم دانسته و آن را می‌پذیرند و معیار تشخیص تمامی مفاهیم معرفتی می‌دانند. آنچه در مذهب انسان‌مداری به عنوان عقل از آن یاد می‌شود، به هیچ‌وجه با معنی و مفهوم عقل مورد اشاره اهل دیانت و الهیون مشترک نیست. امانوئل کانت، فیلسوف آلمانی (متوفی ۱۸۰۴ م)، رساله‌ای دارد بنام دین در حدود عقل. وی در این رساله و در مجموعه آراء خود درباره دین، عقل جزئی و عقل تجربی و عقل منقطع از وحی بشری را در مقابل وحی الهی قرار داده و به آن اصالت بخشیده است.

در آراء کانت، برخلاف آنچه ما در نزد حکمای اسلامی خود می‌بینیم، نسبت عقل و وحی، یک نسبت طولی نیست، بلکه نسبت عرضی و نسبت رویارویی، تقابل و روش‌شناسی تجربی در مقابل وحی الهی است. عقلی که وی مطرح می‌کند، عقل تجربی، با صبغه پوزیتیویستی است و به گونه‌ای مبنایی با تعریف و شئون حکمی و فلسفی عقل در نزد حکمای اسلامی تفاوت دارد. کانت را به اعتبار نقش و اصالتی که برای فهم تجربی و حسی قائل است، می‌توان یکی از پیشکسوتان فلسفی پوزیتیویسم قرن بیستم دانست.

کارل ریموند پوپر، نویسنده نئوپوزیتیویست و

گفت و گو درباره مبدأ و معاد را از دایره علم بیرون کرد و علم را به شناخت امور دنیوی مقید گردانید. لذا مکاتب و علومى که بعد از رنسانس در اروپا شکل گرفتند، اکثراً برای انسان چنین نقشی و چنین رسالتی قائل بودند. حتی مکاتبی که به عنوان اصالت انسان (اومانیسم)، صحبت از دفاع ارزش انسانی می‌کردند، اغلب انسان را در همین بعد مادی و در قالب مادیات خلاصه می‌دیدند. بدین ترتیب، طبیعی بود که بعد از رویداد انقلاب صنعتی، هنگامی که صنعت در اروپا رشد پیدا کرد، باید انسانها ابزارهایی می‌شدند در اختیار ماشین و در اختیار صنعت. منتهی یکی از ویژگیهای انسان این است که باید از نظر فکری ارضاء گردد و نسبت به وضع خود در جامعه اقناع شود. طبیعی بود که بعد از انقلاب صنعتی در اروپا و بعد از سیطره ماشینیسیم بر آن قاره، باید فلسفه‌ها و مکاتبی ابداع می‌شد که انسانی را که لازم بود ابزاری باشد در اختیار ماشین، از لحاظ فکری توجیه کنند. از اینجا بود که ابداع و خلق مکاتب و فلسفه‌های مختلف مادی آغاز شد که برای توجیه انسان به عنوان ابزاری در اختیار ماشین و در اختیار قدرتمندان قرار گرفت. به تلقی گذشته از علم که فی‌نفسه مطلوب است و موجب کمال نفس انسان می‌گردد، توجهی نشد و علم کاربردی شد. این فاجعه‌ای بود که در اروپا اتفاق افتاد؛ یعنی مسخ انسان که در رشته‌های مختلف علوم انسانی تبلور یافت. این نحوه نگرش مادی به انسان، علمی بودن این مباحث و علمی بودن روش تحقیق و نگرشهای آن را خدشه‌دار کرد. مثلاً مارکسیسم سالیان دراز به مثابه یک نگرش علمی و یک مکتب که به قطعیت و یقین علمی رسیده بود، معرفی گردید و توده‌های جهان سوم نیز گاه از آن به عنوان علم نجات بشر یاد کردند. اما امروز آشکار شد که علمی بودن مارکسیسم، ادعایی کاذب بیش نیست (حکیمی، ۱۳۸: ۱۰۳-۱۱۱).

پس از آن، حدیث. اولین حوزه علمی هم در مدینه استقرار یافت. و نخستین معلم شخص رسول اکرم (ص) بود. بنابراین، اساس و قوام علم در مکتب اسلام، قرآن بود که مکرر مردم را به تأمل و تدبیر در احوال کائنات و تفکر در اسرار آیات دعوت کرده است. بدین سان در صدر اسلام، مسلمانان به علمی دست یافتند که مرجع آن قرآن بود (آدمیت، ۱۳۵۶: ۱۳-۱۴).

در مکتب اسلام، علم مستقل از جامعه نیست و خدا و طبیعت را هم نمی توان جدا از یکدیگر شناخت. قرآن، برای شناخت جهان و آنچه در آن است، به مؤمن و غیرمؤمن، یکسان، سفارش می کند که طبیعت را مورد مطالعه قرار دهند، تا خداوند را بشناسند و به خدا ایمان آورند. در ابتدا مسلمانان از آیه های متعدد قرآن مجید که مؤمنان را به مشاهده طبیعت و مطالعه در اطراف آن دعوت می کرد، الهام می گرفتند. حدود ۷۵۰ آیه از آیات کتاب آسمانی مسلمین، پیرامون ترغیب مؤمنان به مطالعه طبیعت و استفاده از نهادهای علمی می باشد. هیچ یک از احکام و عقاید اسلام تعبدی نیست. آنها را می توان تفسیر منطقی کرد و با آنها به چون و چراها پاسخ گفت. رغبت شدید مسلمانان به شناختن جهان، به عنوان اینکه آفریده خداست، سبب یافتن روش علمی و پایه گذاری علوم جدید شد. به نوشته مستشرقین، اسلام اولین نهضت بزرگ تاریخی برای مطالعه دقیق طبیعت است و علوم غربی موجودیتش را مدیون این نهضت است (ترکمانی، ۱۳۷۲: ۱۳-۱۴).

اسلام راه تقرب به خداوند را تعقل می داند، نه تعبد. و نسبت عقل و وحی را هم یک نسبت طولی می داند. قرآن کراراً تکیه بر عقل دارد: **أَفَلَا تَعْقِلُونَ**، و هم لا یعقلون، **صُمُّ بُكْمٌ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ**، و **أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ**، **بَلْ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ**، و **وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ** (نک: قرآن، انعام، ۳۲؛ یونس، ۱۶؛ هود، ۵۱؛ روم، ۲۸ و ۲۴؛ عنکبوت، ۶۳؛ بقره، ۱۶۴). اسلام عقل را یک شاخه از

لیبرالیست معاصر نیز به اعتراف خودش، از پیروان کانت به شمار می آید. وی نیز، همچون همه پوزیتیویستها، آزمون پذیری تجربی را یگانه فهم حقیقت عالم، پدیده ها و اشیاء می داند. پوپر همان کسی است که دنیای غرب را بهترین و عادلانه ترین دنیا و ایالت متحده آمریکا را الگویی برای جوامع دیگر دانسته و معتقد است که سرنوشت جامعه های بشری به سرنوشت آن (امریکا) وابسته است. نکته حائز اهمیت دیگری که در مورد اصالت عقل جزئی و مبانی تفکر اومانیستی وجود دارد، این است که انسان وقتی اندیشه های اومانیستی را می پذیرد و به آن به عنوان اساس حیات معتقد می شود، در واقع قبول می کند که قوانین، نظریه ها، و در یک کلام، اندیشه غیرالهی بر زندگی وی حاکم می باشد. یعنی حاکمیت انسان بر انسان. بنابراین، علمی که از غرب ریشه می گیرد، به همراه فلسفه ای است که الهی نیست و باید از نو تحلیل شود (دوست محمدی، ۱۳۷۲: ۹-۱۲).

مفهوم علم در جهان بینی اسلام

سخن در شناخت عظیمترین پدیده های تاریخ بشریت است؛ یعنی تاریخ مدینه النبی، که با تحول ذهنی آغاز شد. موضوع آن تجسس در قوانین طبیعت و تلاش آدمی در تسخیر و شناخت طبیعت و غایت آن، حیات نیکو داشتن بود. در این سیر، آنچه عقل پذیرفت، در شمار اوام قرار گرفت و گفتگوی آن بیهوده به شمار آمد؛ و آنچه افق فکری هیئت اجتماع را تغییر داد و فلسفه زندگی را عوض کرد و زاینده آن همه تحول فکری، اجتماعی، اخلاقی شد، سراسر متأثر از همان عقل و علم بود که ارزشهای اخلاقی تازه ای را آفرید و کردار اجتماعی آدمی را به بستر نویی سوق داد. این جنبش و جوشش علمی، با اتکا به آموزشهای خدامحوری، از مدینه آغاز شد. اولین منبعی که اندیشه مسلمین را به خود معطوف داشت، قرآن بود و،

وجود انسان می‌داند، نه تمام وجود هستی انسان. اما، چنانکه اشاره شد، در مکتب عقلیون، اصل بر اصالت عقل است و جوهر انسان فقط عقل اوست. در کتاب آسمانی دین حنیفی که شرف تشرف آن را داریم، هر جا مناسبتی پیش آمده، آدمی به اندیشیدن و بهره‌جستن از خرد خویش برای پی بردن به اسرار جهان دعوت شده است: *لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ، أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ، فَانظُرُوا،* و نظایر اینها که در قرآن کریم آمده، همه دستورهای است که افراد مسلمان را به تفکر و تدبّر در هر چه آفریده شده است، فرامی‌خواند و این خود آغاز علم و دانش است. قرآن کراراً به برتری عالمان و درجات آنها اشاره نموده است: *قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ* (زمر، ۹): بگو آیا آنان که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند، مساوی‌اند. از طرفی شهادت اهل علم در کتاب آسمانی مسلمین، تابع شهادت خدا و ملائکه دانسته شده است: *شهد الله أنه لا اله الا هو و الملائكة و اولوالعلم قائماً بالقسط: خداوند و فرشتگان و عالمان راستین گواهی می‌دهند که خدائی جز او نیست.* نیز در سوره مجادله، آیه ۱۱ می‌خوانیم: *يرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اتوا العلم درجات: خداوند آن کسانی از شما را به مدارج عالی می‌رساند که به سلاح ایمان و علم مجهز باشند.*

علاوه بر این، اسلام علم را به صورت یک کل فشرده، یکپارچه و به هم پیوسته می‌نگرد. این نکته را می‌توان از این حقیقت استنباط کرد که قرآن سرچشمه همه دانشهاست و این کتاب فکر و ارتباط همه جویندگان دانش را در یک قالب می‌ریزد. بدین‌سان، علم نمی‌تواند به صورت قطعات کوچک و اجزاء غیرمرتبط باقی بماند، بلکه به شکل یک کل واحد درمی‌آید. این امر نقص تجزیه و تفریق اجزای علم را اصلاح می‌کند و اجازه نمی‌دهد که هر قسمت و جزئی از آن در محل مخصوص به خود جای گرفته و مستقل از اجزای دیگر باشد.

از نظر اسلام، علم یک امانت الهی است که از جانب خداوند عالم بر آدم خاکی فرود آمده و او را لایق خلافت خدایی دانسته است. وقتی ابلیس از خضوع در برابر آدم سرباز می‌زند و ادعای برتری می‌کند، خداوند در پاسخ، از علم آدم سخن می‌گوید: آیا از آنچه آدم بدان علم و آگاهی یافت، با خبر هستند؟ چنانکه در آیه ۳۱ از سوره شریفه بقره می‌فرماید: *علم آدم الاسماء کلها: خداوند عالم همه اسماء را به آدم تعلیم داد.* نکته در خور اهمیت این است که در اسلام صرف علم موجب برتری نیست، چرا که همین آدم با وسوسه شیطان به شجره منهیه نزدیک می‌شود و به ارتکاب عصیان در مقابل قانون الهی و ترک اولی، با تمام خصلت صفی فرابشری از جوار قرب حق رانده می‌شود و دست رد بر سینه‌اش می‌خورد. بنابراین، وقتی از جایگاه علم در اسلام سخن می‌گوییم، باید این نکته را به خاطر سپرد که هدف از تحصیل علم در اسلام، خداشناسی به بهترین وجه است. لذا، به رغم اهمیت و منزلت علم و عالمان، به نظر می‌رسد که این آیات به چیزی بالاتر از علم تأکید دارد و آن ایمان است. لکن تفاوت اساسی بین علم و ایمان وجود دارد. علم شناختن است و شناختن نیز دانستن است. مثلاً، کسی که آب‌شناس است، آب را می‌شناسد و یا شخص ستاره‌شناس ستاره را می‌شناسد. اما ایمان حقیقتی است بیش از شناخت. درست است که شناخت، رکن ایمان است، جزء ایمان است و ایمان بدون شناخت، ایمان نیست؛ ولی شناخت تنها هم ایمان نیست. در ایمان عناصری چون گرایش، تسلیم، خضوع، علاقه و محبت نهفته است. در شناخت هیچیک از این عناصر وجود ندارد. مثلاً آن اسرائیلی که مصرشناس است و شاید از بسیاری از مسلمانان نیز مصر را بهتر بشناسد، هیچ‌گاه به مصر علاقه‌ای ندارد، بلکه برعکس تنفر دارد. شیطان عالم بود و بیش از همه خداوند را

به شما می‌رساند. ولی علم نزد اهلش نگهداشته می‌شود و شما مأمورید که آن را از اهل علم طلب کنید. پس به دنبال علم باشید. و یا در جای دیگر می‌گوید: *الحکمه ضاله المؤمن فخذ الحکمه و لو من اهل النفاق (بهج البلاغه، حکمت ۸۰)*: دانش راستین، گمشده مؤمن است. پس آن را فراگیر و بیاموز و لو از مردم منافق. و هم از کلمات آن حضرت است: *خذوا الحکمه و لو من المشرکین (مجلسی: ۹۷/۲)*: حکمت را بیاموزید و لو از مشرکین.

ملاحظه می‌شود که دین از علم و عالم با چه تعبیری یاد می‌کند و اندیشمندان و متفکران جامعه، تا چه حد مورد لطف، ستایش و حمایت دین می‌باشند. در عین حال، برخی از این روایتها زمینه وسعت دید و بلندنظری و عدم تعصب مسلمین را در فراگرفتن علوم و معارف از غیرمسلمانان فراهم کرد و در ایشان روح تساهل و تسامح در علم‌آموزی به وجود آورد و سبب پیشرفت سریع مسلمین در علوم مختلف گردید (ترکمانی، ۱۳۷۲: ۶۰۷).

معتبرترین کتاب اسلام، یعنی *اصول کافی*، تألیف *تقی‌الاسلام ابو جعفر یعقوب کلینی*، تفاوت بین انسان و حیوان را به همین علم و آگاهی و طلب این دو وابسته می‌داند و جهل و نادانی را به هیچ گونه، جایز نمی‌شمارد. تا آنجا که می‌گوید: اگر جهالت و نادانی جایز بود، تکلیفی در عالم نبود و کتابی بر پیامبری فرود نیامده بود و کسی به پیامبری انگیخته نشده بود.

دو اصل مهم در نظام تربیتی اسلام سبب عمق نظر و استقلال در تشخیص بود. اصل اول تعقل؛ اصل دوم اجتهاد در عقیده. دعوت به این دو اصل باعث شد تا مسلمانان در اندیشه خود از پیروی کورکورانه پرهیز کنند و به نظر مستقل دست یابند. به‌ویژه، اصل اجتهادی بودن عقیده ایجاب می‌کرد که هرکس نوع اندیشه و جهان‌بینی خویش را از طریق تقلید نگیرد و با اجتهاد و تشخیص مستقل خود صاحب عقیده گردد. بدین ترتیب، دین، عقل و تجربه را

می‌شناخت، ولی شناسنده جاحد بود. یعنی می‌شناسد ولی در عین حال عناد می‌ورزد. نتیجه‌ای که از این بحث حاصل می‌شود، این است که در اسلام آنچه اصالت دارد، ایمان است که زیربنای فکری و اعتقادی مکتب می‌باشد و ایدئولوژی اسلامی براساس آن بنا گردیده است. علمی اصالت دارد که توأم با ایمان باشد (دوست‌محمدی، ۱۳۷۲: ۱۵-۱۶).

مراجعه به چشمه‌های سیال دین که در تقدیر از علم و عالمان بیان گردیده، غبار شبهه را از رخ معدود اندیشمندانی که دین را در مقابل دانش تصور می‌کنند، می‌زداید. قرآن می‌فرماید: *انما یخشى الله من عباده العلماء (فاطر، ۲۸)*: بندگان دانشمندان از خداوند می‌ترسند؛ یعنی تقوای او را بیشتر از دیگر بندگان در دل دارند. علم همچنین سرچشمه خیرات و پیشرفتهای عالی است. قرآن مجید می‌فرماید: *و من یؤت الحکمه فقد أوتی خیراً کثیراً (بقره، ۲۶۹)*: به هرکس که حکمت و دانش بخشیده‌باشند، بی‌شک خیر بسیارش داده‌اند. یعنی وجود علم در انسان، منشأ ظهور و توفیقات فراوانی است. روایات بسیاری، در این باب، در فرهنگ اسلامی وجود دارد: *فَکُلُّمَّا حَصَلَ الْإِنْسَانُ مَرْتَبَةً مِنَ الْعِلْمِ وَجَبَ عَلَيْهِ تَحْصِيلُ مَرْتَبَتِهِ أُخْرَى فَوْقَهَا أَلَى مَا لَا نَهَیَّةَ لَهُ (فیض کاشانی، ۲۱)*. رسول اکرم (ص) فرمود: *کلمه الحکمه ضاله المؤمن فحیث وجدها فهو حق بها (مجلسی، ۹۹/۲)*: همانا دانش راستین، گمشده مؤمن است. هر جا که آن را بیابد، خودش را به آن سزاوارتر است. حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) فرموده‌اند: *ایها الناس اعلموا ان کمال الدین طلب العلم و العمل به الا و ان طلب العلم اوجب علیکم من طلب المال ... و العلم محزون عند اهله و قدامتکم بطلبه من اهل فاطبویه: مردم بدانید کمال دین در تحصیل علم و عمل به آن است. و بدانید که تحصیل علم از طلب مال بر شما لازمتر است، زیرا مال برای شما تعیین شده‌است. خدای عادل آن را بین شما تقسیم نموده‌است و تضمین کرده‌است و*

را در جهان برون ذاتی و جهان درون ذاتی به ایشان نشان خواهیم داد، تا آنکه بر آنان آشکار شود که او است حق مطلق. این گروه از آیات، مشاهده علمی واقعیات جهان هستی را در هر دو قلمرو برون ذاتی و درون ذاتی، برای انسانهای هوشیار، امری اجتناب‌ناپذیر می‌داند و این نکته اساسی را نیز متذکر می‌گردد که شناخت واقعیات در هر دو قلمرو، به ارتباط با حق منتهی می‌شود. عنصر دوم که عبارت است از عمل و گردیدنهای تکاملی انسانی، خاص علم در اسلام، همان جهت خاصی است که عقاید، احکام و تکالیف اسلام در آن حرکت می‌کند و آن جهت حیات معقول است.

حیات معقول به عنوان جهت کلی علوم در جهان‌بینی اسلام

برای شناخت حیات معقول، نخست باید حیات طبیعی را در نظر گرفت که از قانون صیانت ذات سرچشمه می‌گیرد و همه جانداران نیز در آن مشترکند. حیات طبیعی بر پایه خود محوری استوار می‌باشد و هیچ اصل و منطقی را جز جلب سود شخصی و دفع ضرر شخصی و قرار گرفتن در وضع مطلوب به رسمیت نمی‌شناسد. حیات معقول آن بخش از زندگی انسان است که بتواند پاسخگوی همه ابعاد مثبت انسانی بوده باشد. واضح است که یکی از اساسیترین ابعاد مثبت حیات بشری، جستجو و دریافت عالیترین هدف زندگی است که همانا توجیه و تفسیر عقلایی از زندگی است. مأخذ ضرورت و بایستگی حیات معقول بر انسانها، آیاتی است که انتقال حیات طبیعی را به حیات معقول، الزامی معرفی کرده است. مانند: لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْتِهِ وَيَخْيِسَ مَنْ خِيَ عَن بَيْتِهِ (انفال، ۴۲): تا کسی که هلاک می‌شود (تباه می‌گردد) از روی دلیل روشن تباه شود و هرکس از حیات برخوردار می‌گردد، از روی دلیل

هم به عنوان منبع در حد خود قبول دارد. و در متن دین، یعنی قرآن و روایات، مسائل عقلی، تاریخی و تجربی آمده است. بنابراین، دین را در برابر عقل و تجربه قرار دادن نادرست است (حکیمی، ۱۳۶۸، ۷۷، ۷۸).

آیا علم در اسلام باید جهت خاص داشته باشد؟ علم از دیدگاه اسلام، شامل هر نوع ارتباط صحیح با هر نوع واقعیت است. جهت خاص علم در اسلام، عین همان جهت خاصی است که خود اسلام نیز در همان جهت حرکت می‌کند. این جهت خاص عبارت است از حیات معقول، که در هر دو بعد مادی و معنوی، انسان را برای به فعلیت رساندن در مسیر تکامل تضمین می‌کند. توضیح اینکه، علم، نظر به هویت خاصی که دارد، یک جهت ذاتی دارد و آن آشنا ساختن و آگاه کردن انسان است به واقعیاتی که آتش اشتیاق وصول به آنها در نهاد او زبانه می‌کشد. نظر به این جهت ذاتی است که علم می‌تواند هدف اصیل معرفی شود. در حقیقت آدمی با کسب علم، احساس می‌کند که استعدادهای خود را به فعل درآورده است. علم در اسلام یک جهت دیگر دارد که، با توجه به آن، جنبه وسیله‌ای پیدا می‌کند. هدف نهایی و اصیل این جهت عبارت است از حیات معقول، که خود عقاید و احکام و تکالیف اسلامی نیز در جهت همان هدف حرکت می‌کند. از این جهت شاید گفت که علم و هرگونه معرفت در اسلام نمی‌تواند به عنوان آرایش و پیرایش ظاهری شخصیت انسان دارای علم و معرفت بوده باشد؛ زیرا علم و معرفت یکی از دو عنصر اساسی حیات معقول است که عنصر دوم آن عمل و گردیدن در مسیر جهت کمال است. آیات بیشماری در کتاب آسمانی مسلمانان، به هر دو عنصر اساسی حیات معقول اشاره دارد. از جمله، سَنُرِيهِمْ آيَاتَنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَهُمُ اللَّهُ الْحَقَّ (فصلت، ۵۳): ما به زودی آیات خود

و ابزار خاص خود، به عنوان عوامل ضروری حیات معقول، فعالیت نمایند. این گونه علوم تحقیقی، مربوط به ابعاد عینی حیات معقول هستند.

انواعی دیگر از علوم که باید با اهمیت حیاتی مورد توجه قرار گیرند، علوم انسانی می‌باشند. آنچه به عنوان جهت در علوم انسانی در اسلام مطرح می‌شود، بهبود اخلاقی و روانی انسانهاست، نه تنها شناخت نموده‌ها و رفتار انسانی. به عبارت کلی، آنچه که اسلام از علوم انسانی می‌خواهد، شناخت نهادهای متنوع و استعداد گوناگون انسانی است. برای تحقق پیشرفت تکاملی در مجرای حیات معقول، اگر شناخت همه جانبه انسان، منوط به تدریس و مطالعه کتابهای روانشناسی، تاریخ، مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی باشد، و حتی اگر اصلاح نفوس انسانی به تدریس و تحقیق دهها مکتب روانکاوی، روانپزشکی، حقوق جوامع و ملل نیازمند باشد، باید تمامی این منابع و مکاتب، مورد تحقیق و پژوهش قرار گیرند. چنانکه گفتیم، درک و شناخت علوم و مکتبهای مربوط به انسان، نباید تنها برای آرایش ذهنی و کسب امتیازات اعتباری صورت پذیرد، بلکه باید در جهت ایجاد زمینه‌هایی مناسب برای برخوردار کردن جامعه از حیات معقول بهره‌برداری شود (جعفری، ۱۳۶۱: ۵۸-۶۵).

نگاهی به علل افول علم در جهان اسلام

اکنون دنیای اسلام، ارزش و اعتبار علمی پیشین خود را از دست داده است. شاید جدا ماندن از معنویت و توصیه‌های قرآن و سنت در عصر حاضر و نزدیک بودن به زمان وحی در ادوار گذشته اسلامی، که جهان شاهد شکوفایی فرهنگ و تمدن اسلامی بود، را بتوان از علل این رکود علمی دانست. اکنون حوزه قلمرو دین از علم جدا شده است و وقتی سخن از دین و مباحث دینی به میان می‌آید، منظور علوم دینی

روشن برخوردار شود. و یا آیه دیگری که می‌گوید: یا ایهاالذین آمنوا استجبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم (انفال، ۲۴): ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا و پیامبر را موقعی که شما را به برپا دارنده حیات شما دعوت می‌کند، اجابت کنید و بپذیرید. آنچه در این آیه مورد خطاب قرار دارد، دعوت رسول اکرم به بشریت، به همان حیات معقول است که با اندیشه، تعقل و اختیار در انسان اشباع شود، نه دعوت پیامبر اسلام به خور و خواب، خشم، شهوت، طرب، عیش و عشرت که از مختصات حیات طبیعی است. زیرا تمایلات بهیمی احتیاج به دستور، توصیه، پیکار و تلاش ندارد. حیات معقول نه تنها جهت منحرف‌کننده‌ای به علوم نیست و نه تنها علوم را در قالب پیش‌ساخته محدود نمی‌سازد و نه تنها شرط و کیفیت مخصوصی را برای استدلال، تجربه، استنباط و تحقیق به‌طور عام قرار نمی‌دهد، بلکه به همه علوم، قوانین و اصول آنها، معنا و مفهومی والاتر می‌بخشد. از سویی، چون سیستم جهان‌هستی از دیدگاه اسلام یک سیستم باز است، راه وصول به اجزا و روابط و سطوح جهان نیز نمی‌تواند بسته باشد.

تفاوت علوم انسانی و علوم غیرانسانی از دیدگاه اسلام چنانکه اشاره شد، از دریچه اسلام، همه تلاشها و تکاپوهای بشری برای تحصیل حیات معقول است. این حیات دارای جهات و ابعاد بسیار متنوع است که از نظر اهمیت و تقدم و تأخر با یکدیگر تفاوت دارند. نخستین و با اهمیت‌ترین ابعاد مادی حیات معقول تنظیم مسائل اقتصادی به معنای عمومی آن است. بنابراین، دانش اقتصاد اولویت و اهمیت درجه یک در بعد مادی حیات معقول را دارد. همچنین است علوم پزشکی، علوم طبیعی، مهندسیهای مربوط به مواد معدنی، مسکن، کشاورزی، برق و امثال اینها. بدون تردید، همه این علوم بایستی با روشها، وسایل

در میان جوانان مسلمان از جمله تلاش عوامل کلیسا بود. آنها کوشیدند نخست خود را به صورت پزشک، منجم، کتابدار، مترجم و ... به دستگاه خلافت نزدیک سازند. این گونه مشاغل، پای مأموران و مستشاران مسیحی را در دارالخلافه‌های اسلامی باز کرد. و سپس به درون کتابخانه‌ها، مراکز علمی و رصدخانه‌ها کشانید. این گروه نخست در قبال کاری که برای مسلمین صورت می‌دادند، مزد می‌گرفتند و رساله‌هایی را از زبانی به زبان عربی برمی‌گرداندند. لکن پس از گذشت چندی، مأمور شدند تا زبان عرب را به یکدیگر بیاموزند و در جامعه محقق و طالب علم، راهی به دانش اسلامی پیدا کنند (حکیمی، ۱۳۶۸: ۹۰-۹۳).

۲. هجوم سایر دشمنان به عالم اسلام

قرن ششم هجری با حملات مغول از شرق و جنگهای صلیبی از غرب، یکی از قرنهای سخت برای اسلام بود. علل و عوامل کلی این جنگها در موارد زیر خلاصه می‌شود:

الف) حاکمیت زمامداران بی‌فرهنگ، بی‌لیاقت و علم‌ستیز؛

ب) تشدید اختلافات مذهبی و فرقه‌ای؛

ج) هجوم ویرانگر دشمنان خارجی (صلیبیها و مغولان) به دارالاسلام و خسارات جبران‌ناپذیر ناشی از آن که منجر به امحاء شش قرن تلاش فکری اندیشمندان اسلامی گردید که در انبوه کتابها و رساله‌های علمی گرد آمده بود. با مقایسه نسخه‌های خطی موجود در کتابخانه‌های ممالک اسلامی پیش از هجوم مغولان و آنچه پس از فاجعه حمله باقی ماند، می‌توان وسعت دامنه این خسارتهای ضایعات را تخمین زد.

۳. منازعات داخلی و اختلافات درونی مسلمانان

سوزاندن کتابخانه عظیم صاحب بن عباد، در اثر حمله سلطان محمود غزنوی به ری و اصفهان، از جمله لطمه‌های فرهنگی بود که در نتیجه جنگهای داخلی پیش آمد. چنین حوادثی در سراسر جهان، از

نیست. در حالی که در گذشته، علوم، به معنای عام کلمه، در متن دین و در بطن ایدئولوژی مکتب قرار داشت.

از دیگر عوامل گسترش علم در سده‌های گذشته، پویایی و تحرکت جامعه اسلامی در درون و حمایت و مشارکت صاحب‌منصبان حکومتی از نهادها و تأسیسات علمی بود. لکن با شروع تحجر، افول فرهنگ و تمدن اسلامی نیز آغاز شد و موجب کاسته شدن مراکز علمی و بروز تفرقه در صفوف اسلامی گردید. به تدریج که نهضتهای قومی جایگزین گرایش اصیل اسلامی و وحدت اسلامی می‌شد، سلسله‌هایی ظهور کردند که اساس آنها قوم‌گرایی است؛ مانند مغولها، عثمانیها و صفویان. همچنین ضعف سیطره سیاسی مسلمین، عدم اعتماد به نفس، رواج خرافات و گرایشهای ضد عقلی در بین آحاد مسلمانان که فرصت را برای ظهور خرافات تسهیل می‌نماید را نیز باید به علل یادشده افزود.

عوامل انحطاط مسلمانان

اسلام طی پنج قرن، از سال ۸۱ هجری تا ۵۹۷ (۷۰۰ تا ۲۰۰ م) از لحاظ قوانین منصفانه انسانی، تساهل دینی، ادبیات و تحقیق علمی، طب و فلسفه، پیشاهنگ جهان بود. لکن بعد از سپری شدن قرون و اعصار، مسلمین افتخارات خود را از دست دادند و تدریجاً نسل جدید مسلمانان، محتاج اجانب و بیگانگان شدند.

علل افول جهان اسلام به اختصار عبارت‌اند از:

۱. نفوذ مسیحیت و عوامل کلیسا

از توطئه‌های مسیحیت و کلیسا در برابر اسلام، گرفتن فرهنگ اسلام و محتوی آن بود. در این کار نخست از فلسفه دینی (علم کلام) و سپس از دیگر فلسفه‌های اسلامی آغاز کردند. متزلزل ساختن نظام سیاسی، نشر فساد اخلاقی، میگساری، زنیبارگی و ...

اینگونه رفتار غیرانسانی، در تاریخ ثبت شده است. چنانکه، پس از تسلط مسیحیت در سرزمین اندلس و سقوط دولت مسلمان اندلس، کتابخانه‌های عظیم و کتب نفیس آن، به همراه مدارس، مساجد و مراکز علمی ویران یا غارت شدند. اوج این هجوم غارتگرانه در جنگهای صلیبی به مرزها و سرزمینهای اسلامی بسیاری، از جمله فلسطین و شامات کشانده شد و فجایع بیشماری به بار آورد. با ظهور استعمار فرهنگی جدید، آثار باقی مانده از حمله مغولها، بار دیگر در معرض خطر نابودی و غارت قرار گرفت. استعمار جدید در سرزمینهای اسلامی، مانند شبه قاره هند، شمال آفریقا و بخش مهمی از کشورهای خاورمیانه غربی و اسلامی، همان سیاست صلیبی‌ها و مغولان را تکرار نمود. این پدیده شوم سیاسی از آن جهت تأسف‌بارتر از تهاجمات سابق بود که در پوشش آن، هرچه که به تاراج رفت، به ممالک استعمارگر انتقال یافت و قطره‌ای از آن دریای بیکران، در سرزمینهای مسلمان نشین باقی نماند. لکن مغولها آثار غارت شده را از یک نقطه اسلامی به نقطه‌ای دیگر منتقل کردند.

همه این عوامل سبب شد که سرمایه‌های علمی جامعه مسلمان که با تلاش بی‌وقفه دانشمندان اسلامی و همت برخی سلاطین و امرای دانش‌پرور آن کشورها و پشتکار مؤلفین، طی قرن‌ها به دست آمده بود، به باد فنا رود. نتیجه این غفلت آن شد که هم‌اکنون با کمال تأسف، یا از ارزشمندترین ذخایر معنوی و فرهنگی ما اثری نباشد و یا باید در کتابخانه‌های کشورهای غربی سراغ آنها را گرفت (برای آگاهی بیشتر، نک: رفیعی؛ قفطی، ۱۹۱۳؛ ابن خلدون، ۱۳۹۰).

نتیجه‌گیری

جامعه اسلامی در ادوار متمادی، قدرت و توان فوق‌العاده را در خود نهفته داشت. این جوشش و جنبش علمی مسلمین، با اتکا به آموزشهای

ایران و عراق تا آفریقا و اندلس، توسط حکام آن سامان به وقوع پیوست. زمامداران جاهل و ناآگاه، کتب عقلی، کلامی و فلسفی و همچنین کتابفروشیها و کتابخانه‌های بسیاری را خالی نموده و سوزاندند، تا عزت مسلمین در جامعه اسلامی به ذلت کشیده شده، سیادت و عظمت آنان فنا گردد. همچنین اختلافات شیعی و سنی هم به این غائله دامن زد. منابع علمی و شخصیت‌های شیعی بسیاری توسط اهل تسنن از میان رفتند.

۴. آفات طبیعی

عوارض طبیعی، مانند تابش نور خورشید، باران، موربانه، سیل و زلزله، از جمله عواملی بودند که در گذشته موجب از بین رفتن میراث‌های فرهنگی مسلمین گردیدند.

۵. دلالت کتاب

سوء استفاده‌های دلالت و واسطه‌های کتاب که در عصر نهضت اسلام به صورت فردی و جمعی در مناطق مختلف جهان با خرید کتاب برای خلفاء دانشمندان، صاحبان کتابخانه‌ها و مراکز کتابفروشی، عامل انتقال منابع علمی جهان اسلام به مرکز اسلام بودند، از دیگر عوامل افول کتابخانه‌های اسلامی و تاراج آن به شمار می‌آیند. این گروه در دوران استعمار قدیم و جدید در خدمت بیگانگان قرار گرفتند و با هدف سوء استفاده‌های مالی، کتب ارزشمند دنیای اسلام را از اطراف و اکناف بلاد اسلامی خریداری یا سرقت نموده و به ثمن بخش در اختیار دانشمندان اسلام قرار می‌دادند.

۶. سلطه سیاسی استعمارگران بر بلاد اسلامی

سلطه سیاسی کشورهای استعماری، عامل دیگری در غارت میراث فرهنگی و علمی مشرق‌زمین، به خصوص در ممالک اسلامی زیر سلطه بود. سیاست استعمارگران در اسپانیای اسلامی از نمونه‌های

اصل ششم، تدریس کتابهای مسلمین.
 اصل هفتم، نشر علوم اسلامی.
 اصل هشتم، اقتباس رده‌بندی اسلامی علوم.
 اصل نهم، اتخاذ روش تجربی مسلمین.
 اصل دهم، اتخاذ روش آزادی فکر و علم از مسلمین.
 اصل یازدهم، اتخاذ اصطلاحات و روش‌شناسی اسلامی.
 اصل دوازدهم، تنظیم مواد درسی بر طبق برنامه‌های اسلامی (حکیمی، ۱۳۶۸: ۳۵۴).

از کتابهای مسلمین در باب معارف قرآنی و علوم عقلی و متون عمده فلسفی، کلامی و عرفانی، استنباط می‌شود که شناخت جهان هستی و کائنات با این ژرفنگری و عمق‌گرایی که در نظر مسلمین علمی شده‌است، در دیگر مکتبهای فلسفی، مکتبهای قدیم و جدید، یافت نمی‌شود. حدود کاربرد ذهن و عقل در اسلام، با دیگر مکاتب، مشابهتی ندارد. بسیاری از نهادهای عقلی و مبانی فکری اقوام دیگر - پس از دوره اسلامی - از معارف و کتب مسلمین گرفته شده‌است. کتابهایی که ترجمه شده و کتابهایی که سالها، بلکه قرن‌ها، کتاب مرجع متفکران غربی، کتاب درسی آنان و شاگردان مدارس علمی و فلسفی آنان بوده‌است (همان: ۲۷۳).

اما جهان اسلام، ارزش و اعتبار پیشین خود را از دست داد. سیطرهٔ جباران، جهل و تحجر مسلمین، رواج گرایشهای ضدعقلی در بین آنان، فرصت را برای ظهور خرافات تسهیل کرد. نیز عواملی که در متن این نوشته به آنها اشاره گردید، موجب شد که حوزهٔ قلمرو دین از علم جدا شود و سرمایه‌های علمی جامعه مسلمین که با تلاش بی‌وقفهٔ دانشمندان اسلامی و همت برخی سلاطین و امرای دانش‌پرور، طی قرن‌ها به دست آمده بود، به باد فنا رود. از بین رفتن ارزشمندترین ذخایر معنوی و فرهنگی دنیای اسلام، بر روند تکامل و پیش رفتن مسلمانان اثر منفی برجای گذاشت و مانع رشد آن شد. اگر چنین نبود، قطعاً حوادثی که سبب انحطاط و عقب‌ماندگی امت اسلام شد، رخ نمی‌داد.

خدا محوری و دین اسلام، از مدینه آغاز شد. اولین منبعی که اندیشهٔ مسلمین را به خود معطوف داشت، قرآن بود و پس از آن احادیث. اولین حوزهٔ علمی هم در مدینه تأسیس شد. اولین بار عرب حجاز در مدینه با مسئلهٔ استادی و شاگردی و نشستن در حلقهٔ درس آشنایی یافت. و نخستین معلم هم شخص رسول اکرم (ص) بود. مسلمین علوم خویش را از تحقیق و تفحص در مفاهیم آیات قرآن و سپس حدیث شروع کردند. علم قرائت، تفسیر، کلام، حدیث، رجال، لغت، صرف و نحو، بلاغت، تاریخ و سیره، جزء نخستین علوم اسلامی بودند (مطهری، ۱۳۷۳: ۴۳۷-۴۳۹). بنابراین تحول علمی مسلمین، ریشه در نخستین ادوار اسلامی داشت که اصلش به رهبری اولین دولت اسلامی در مدینه معطوف می‌شد و هزاران ابداع و شگفتی که برای جهان اسلام و غرب تحول آفرید، مرهون تعلیمات و آموزه‌های فرستادهٔ خدا در تربیت و توجه به منابع انسانی بود. این چنین بود که تمدن اسلامی در شمار یکی از چند تمدن و فرهنگ بزرگ دنیا جای گرفت؛ به طوری که، حدود پنج قرن سیادت علمی و فرهنگی جهان را امت پیامبر او بر عهده داشتند. زمانی که تاریخ تکوین تکنولوژی نوین بررسی می‌شود، سهم مسلمین در تحول آن بیشتر قابل درک خواهد بود. تأثیراتی که جهان اسلام از طرق گوناگون بر اروپا نهاد، جلوهٔ شگفت‌انگیز داشت. جهان غیراسلامی با گرفتن چند اصل از مسلمین، پایه‌های جنبشهای علمی، اجتماعی، مدنی، سیاسی، صنعتی و ادبی خویش را استوار ساخت. این اصول را می‌توان به صورت زیر یاد کرد:

اصل اول، اهمیت علم و تعلیم و تعلم.

اصل دوم، عدم منافات علم و دین.

اصل سوم، سفر به کشورهای اسلامی و آمیزش با مسلمین و عالمان اسلام.

اصل چهارم، آموختن زبان عربی.

اصل پنجم، ترجمهٔ کتابهای مسلمین.

منابع

- آدمیت، فریدون (۱۳۵۶)، *اندیشه ترقی و حکومت قانون*، چاپ دوم، انتشارات خوارزمی، تهران؛
- ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد (۱۳۹۰)، *المقدمه للملامه ابن خلدون*، دارالکتب العربی، بیروت؛
- اخوانی، غلامرضا (۱۳۷۹)، *اسلام و مبادی علم جدید*، فصلنامه حوزه و دانشگاه، تهران؛
- الرفاعی، عبدالجبار (۱۳۷۸)، *اسلامی کردن شناخت مفهوم و روند تاریخی آن*، فصلنامه حوزه و دانشگاه، کتاب دوم، تهران؛
- پازارگاد، بهاء‌الدین (۱۳۴۸)، *تاریخ فلسفه سیاسی*، چاپ سوم، انتشارات زوار، تهران؛
- ترکمانی، حسینعلی (۱۳۷۲)، *نقش دانشگاه در توسعه فرهنگی جامعه*، روزنامه اطلاعات، ۱۳۷۲/۷/۱۲، تهران؛
- جعفری، محمدتقی (۱۳۶۱)، *علم از دیدگاه اسلام*، چاپ دوم، انتشارات سازمان پژوهش‌های علمی و صنعتی کشور، تهران؛
- حکیمی، محمدرضا (۱۳۶۸)، *دانش مسلمین*، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ ششم، تهران؛
- دوست‌محمدی، احمد (۱۳۷۲)، *دیپلماسی و رفتار سیاسی در اسلام*، دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران؛
- رفیعی، علی، *درآمدی بر دایرة المعارف کتابخانه‌های جهان سوم*؛ فیض کاشانی، ملامحسن، الشافعی (حدیث)، چاپ سنگی؛ قرآن کریم؛
- قفطی، جمال‌الدین (۱۹۱۳)، *تاریخ الحکماء*، مطبعه السعاده، قاهره؛ مجلسی، بحارالانوار، چاپ آخوندی؛
- مشکوة الدینی، عبدالحسین، *تحقیق در حقیقت علم*، انتشارات دانشگاه تهران، تهران؛
- مصباح‌یزدی، محمدتقی (۱۳۷۸)، *رابطه ایدئولوژی و فرهنگ اسلامی با علوم انسانی*، فصلنامه حوزه و دانشگاه، کتاب اول، تهران؛
- مطهری، مرتضی (۱۳۷۳)، *خدمات متقابل اسلام و ایران*، چاپ بیستم، صدرا، تهران؛
- نهج البلاغه، حکمت ۸۰ ■

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی